

تربیت و زبان مادری*

نگرنده

اخیراً نگرانی راجع به درست گفتن و نوشتن زبان فارسی افزایش یافته است و در نظر بسیاری بیم آن می‌رود که اگر این وضع ادامه یابد روزی فرا رسد که وسیله مشترک و تفهّم در میان ملت ما ضعیف و بلکه نابود شود. انکار نمی‌توان کرد که نوشته‌های دقیق و درست و زیبا کمیاب است و آنچه اغلب می‌خوانیم زبانی است که گاه در فارسی بودن آن دچار تردید می‌شویم. برای ورود لغات نالازم بیگانه حدی نیست و بیگانگی جوانان با ادبیات و فرهنگ ایرانی روز به روز بیشتر می‌شود. دستگاه‌های رسمی کشور ما از این اغتشاش زبانی بی‌بهره نیستند و انتشارات دانشگاه ما نیز از آن برکنار نیست. مثلاً وقتی در یکی از اعلانهای رسمی لغت «سنبل» را دیدم با تأمل بسیار دریافتم که منظور نویسنده رمز یا نمودار یا سرمشق یا نشان یا همه اینها بوده است و گویا اصل لغت «سمبل» فرانسوی بوده که بدین صورت بر آن جامه ایرانی پوشیده شده است! ساختمان عباراتی که کسان در نطقهای رسمی خود به‌کار می‌برند گاه به فرانسوی یا امریکایی یا چینی شبیه‌تر است تا به فارسی. نگرانی در این باب به

* مجله سخن شماره ۸، آبان ۱۳۳۸، صص ۷۹۷ تا ۸۰۲.

حدی رسیده است که وزارت فرهنگ چند «کمیسون» تشکیل داده است تا به سرعت علل درد را دریابد و با صدور «بخشنامه» یا اقدام اداری «مقتضی» نظیر آن، درد را چاره سازد.

اگر درد آشفتگی زبان، یا نقص تدریس آن و بی‌اعتنایی جوانان به زبان فارسی و فرهنگ ملی خود واقعه‌ای (یا پدیده‌ای) مستقل و مجزی و منفرد باشد، جای نگرانی نیست چه شناختن علل و یافتن چاره آن آسان‌تر است. اما به نظر می‌رسد این درد به قول طبیبان نشانه‌ای از بیماری عمومی یعنی انحطاط تربیت ملی باشد و ای بسا از بیماری پیکر اجتماع به‌طور کلی حکایت کند. به‌هرحال و به هر صورت که باشد بیمار نیازمند معاینه دقیق و کامل است.

در کشورهای پیشرفته جهان هر وقت «مشکل» اجتماعی از این قبیل پیش می‌آید از طرف دولت عده‌ای صاحب‌نظر منصوب می‌شوند تا با استفاده از تمام وسایل ممکن و با تحقیق تجربی دقیق و با شور با همه کسانی که در آن مشکل بصیرت دارند در طی مدت کافی گزارشی مفصل در آن باب تهیه کنند. این گزارشها گاه به صورت کتابهایی در چندین صد صفحه درمی‌آید و فوراً از طرف دولت چاپ می‌شود و برای اظهار نظر در دسترس عموم قرار می‌گیرد. وقتی چیزی در آن باب ناگفته و نانوشته نماند، دولت می‌تواند از همه آنچه در آن باب گفته شده است استفاده کند تا راه اقدام صحیح یا وضع قانون مناسب را بیابد. در راه حل مشکلات اجتماعی خواه تقسیم اراضی باشد یا اصلاح قانون ازدواج یا تدریس شرعیات در مدارس، راه صحیح کار هم این است. و مسلماً هر اقدامی نیازمند تحقیق و مطالعه دقیق و کامل قبلی است.

قابل توجه است که کشورهایی که در راه راست افتاده‌اند وقتی برای

تحقیق در مسأله‌ای، خود متخصصان کافی نداشته باشند از دانشمندان ملل دیگر استفاده می‌کنند چنانکه نهر و نخست‌وزیر خردمند هندوستان برای حل مشکل اختلافات میان طبقات اجتماعی هند از سازمان فرهنگی ملل متحد کمک گرفت. در این موارد ناچار باید سلامت و رستگاری اجتماع را بر غرور ملی برتری داد. این است که در باب تحقیق در علل انحطاط زبان فارسی در مدارس به نظر می‌رسد راه صحیح آن باشد که وزارت فرهنگ ما نیز عده‌ای متخصص را مأمور تحقیق کند و نتیجه تحقیق آنان را برای اطلاع عموم چاپ کند تا با شرکت عموم در این بحث حقیقت آشکار گردد.

گفتم یافتن علل درد کار جمعی از متخصصان است، بنابراین نمی‌توانم به خود حق دهم آنچه در این باب می‌اندیشم قطعی و یقین فرض کنم. آنچه خواهم گفت رئوس مطالبی است که اگر در مقابل چنین هیأت متخصص احضار شوم به عنوان «گواه» خواهم گفت و خواهم خواست آنچه می‌گویم صرفاً به صورت «فرضیه» ای بپذیرند که باید راهنما و اساس تحقیق علمی شود. ممکن است تحقیقات تجربی نشان دهد فرض من درست یا نادرست است اما برای تعیین مسیر تحقیق ما را از داشتن «فرض» چاره نیست.

به نظر می‌رسد انحطاط زبان فارسی معلول دو دسته از علل باشد که برای سهولت بحث، یک دسته از آنها را علل عمومی و دسته دیگر را علل خصوصی می‌خوانم.

یکی از علل عمومی انحطاط زبان فارسی و هنر و فرهنگ و سنن ایرانی به‌طور کلی حس حقارت و زبونی ما در مقابل تمدن فرنگی است. اما ممکن است نشان داده شود که زبونی ما در مقابل تمدن فرنگستان خود معلول علل

دیگر است. حقیقت این است که وقتی ما با تمدن فرنگستان برخورد کردیم خلاقیت و زاینده‌گی تمدن ما بسیار ضعیف شده بود و چارچوبهایی که باید هر اقتباس جدیدی در آن گنجانده شود، شکسته شده بود. شخصیت و فردیت ما به صورت واحد تمدنی ناتوان شده بود. این بود که در برخورد با بیگانه یعنی تمدن فرنگستان، به جای اینکه با او پیوند همسری و دوستی بندیم و چیزی بدسیم و چیزی بستانیم، یکباره بنده و اسیر او شدیم. وقتی در قرون زرین تمدن اسلامی یعنی بین قرن دوم و ششم هجری علوم و معارف یونانی را اقتباس کردیم جامعه تمدن خود را بر آن پوشانیدیم و آن را در تمدن خود منحل کردیم به صورتی که عوام مردمان هنوز می‌پندارند ارسطو و جالینوس و افلاطون مسلمان بوده‌اند. علوم یونانی را فرا گرفتیم و بر آن افزودیم بدون اینکه شخصیت تمدنی ما از آن زبانی ببیند. مملکت ژاپن که آشنایی خود را با تمدن جدید فرنگستان با ما آغاز کرد و امروز در تمدن فرنگی خواه از جنبه علمی آن بنگریم یا فنی یا هنری، همسر پیشرفته‌ترین ممالک مغرب‌زمین است، تمدن فرنگستان را به بهترین وجه کسب کرد، بدون آنکه به فرهنگ و تمدن او صدمه‌ای وارد شود. اینست که ژاپن امروز در علوم و صنایع از هیچ‌یک از ملل فرنگستان کم نیست و خلاقیت و زاینده‌گی تمدن خود را پیش برده است و فردیت و شخصیت خود را به عنوان واحد تمدنی حفظ کرده است.

اما آنچه ما کردیم تنها گرفتن ظواهر بی‌ارزش و حتی زیان‌بخش تمدن فرنگستان بود. ولی از معنی و حقیقت آن نه چیزی درک کردیم و نه گرفتیم. شهر تهران و زشتی و آشفتگی پیکر آن، چاه ویل «اداره»، و طناب‌بازیهای سفیهانه گردانندگان «اداره» شیوع تمدن هالیوود و جرم و فساد منتج از آن همه نشانه‌های

بارز تقلید سفیهانه است. شاید عده و نوع اتومبیل‌های پر زرق و برق تهران در کمتر پایتخت جهان نظیر داشته باشد اما کدام کودکی است که نتواند همه ثروت خود را در راه خریدن بادکنک‌های رنگی صرف کند اما از علوم و معارف فرنگستان، از آداب آدمیت و عدالت آنان، از آزادی و احترام حقوق فرد، و از هنر آنان در بهتر کردن زندگی چه کسب کرده‌ایم؟ بحث تفصیلی در این مسأله که هم دردناک است و هم مهم خارج از مقوله صحبت ما است، واقع این است که در مقابل تمدن فرنگستان مقهور و زبون شده‌ایم و خرمره را از مروارید نشناخته‌ایم. یکی از جلوه‌های زبونی ما در برابر تمدن فرنگستان آن است که به فرهنگ و سنن ملی، و از آن میان به زبان مادری خود بی‌اعتنا شده‌ایم. معماری ایرانی با همه زیبایی‌اش و با همه مزایایی که برای آب و هوای ما دارد به کلی متروک و فراموش شد. تنها وقتی از فرنگیان شنیدیم که مسجدهای اصفهان از شاهکارهای هنر جهان است سفر به اصفهان و تماشای این آثار هنری ایرانی رونق گرفت و نیز بدین علت بود که به رباعیات خیام توجهی شد و باید امیدوار بود روزی فرنگیان شاهنامه و مثنوی مولوی و آثار عطار را هم در میان «سوسپته»ها «مد» کنند. اما آن روز ممکن است ترجمه انگلیسی این آثار مفهوم‌تر از اصل فارسی آنان باشد. آنچه از تمدن فرنگستان درک کردیم و گرفتیم تجلیات سطحی و بی‌ارزش و اغلب زیان‌آور آن بود. کودکان و جوانان ما به آهنگ زامبو و مامبو می‌رقصند، اما نه از باخ و موزارت و بتهوون و امثال آنان خبر دارند و نه از شنیدن ماهور و شور و بیات اصفهان چیزی می‌فهمند یا لذتی می‌برند. زنان ما آرایش موی و روی و گشادگی گریبان را از رقاصه‌های فرنگی تقلید می‌کنند ولی از هنر خانه‌داری و تربیت کودک فرنگستان چیزی در نمی‌یابند و یا به این نکته

توجه نمی‌کنند که زن‌فرنگی اگر خود را در حقوق، همسر مرد می‌داند خود را نخست در فهم و کمال، همسر مردان کرده است. اسم دختران خود را ویکتوریا و الیزابت می‌گذاریم اما آیا حتی فضایل اخلاقی سکینه و زبیده را به آنها می‌دهیم؟ پدر و مادران کودکان خود را به فرنگستان «تبعید» می‌کنند و یا اگر نتوانند با خواری و خفت از فلان مدرسه خارجی تقاضا می‌کنند کودک آنها را بپذیرد تا کودکشان ایرانی بار نیاید، سرفرازند بدان که کودکشان فارسی را به کلی فراموش کرده است یا لااقل بد و نامفهوم حرف می‌زند. خلاصه آن که حال ما حال آن شغال شده است که در داستان مولوی ساعتی در خم افتاد و

پس برآمد پوستش رنگین شده که منم طاووس علیین شده

پیداست که در چنین وضعی درست دانستن و درست نوشتن زبان فارسی موجب مباحثات کسی نمی‌تواند بود، آنچه مهم است تظاهر به دانستن زبان بیگانه - دیروز فرانسوی و امروز امریکایی - است.

این است که دستگاه فرهنگی ما و مدرسه‌های ما و معلمان ما همه از تقاضای عموم پیروی کردند و درس زبان فارسی در پیکر تربیت ما کم‌کم به صورت عضوی درآمد که روزی وظیفه‌ای داشته است و امروز عضوی نالازم است و بود و نبودش یکسان است.

همراه زبونی در مقابل تمدن فرهنگستان علت دیگری که موجب بی‌اعتنایی به علوم و ادبیات به‌طور کلی و من‌جمله زبان فارسی شد، وارونه شدن و درهم ریختن ارزشهای اجتماعی ما بود. منظورم از «ارزش» چیزهای باارزش است و مقصودم آن است که زمانی چیزهای دیگری نزد ما ارزنده بود و با بحران اجتماعی که پدید آمد چیزهای دیگری ارزنده شد، فضایل و رذایل چنان درهم

ریخت و باهم آمیخت که بازشناختن آنها از هم دشوار شد. در برخورد ما با تمدن فرنگستان که برای ما اثرات روحی عمیق داشت، عده‌ای نبودند که در این دریای ناشناس مسیر نوی برای تمدن ما تعیین کنند یعنی از پیشوایی معنوی محروم بودیم. چارچوبهای قدیم شکسته شد و مکتوبات جدید مانند تارهای عنکبوتی شد که به جایی بند نباشد. نتیجه آن حالتی شد که وقتی در فرد پدید آید آن را اختلال روحی (نوروز) گویند و در اجتماع باید آن را اختلال روحی اجتماعی خواند.

زمانی داستان سعدی که «دو برادر بودند از مصر یکی علم آموخت و دیگری مال اندوخت ...» واقعیت اجتماعی داشت ولی در این دوره انقلاب ارزشها، داستانی فکاهی شد. قصه عبید زاکانی که «لولئی پسر را نصیحت همی کرد که معلق زدن آموز و سگ از چنبر گذرانند و الا تو را به مدرسه گذارم تا آن علم مرده‌ریگ ایشان بیاموزی و یک عمر دانشمند باشی» شکایت یک دانشمند ناراضی از زمان خود بود ولی مضمون آن در زمان ما واقعیت اجتماعی و عمومیت یافت. شعر ناصر خسرو که:

دانش و آزادگی و دین و مروت این همه را بنده درم نتوان کرد

در دستگاه ارزشهای جدید، بکلی نامفهوم شد.

این که این انقلاب ارزشها، خود معلول چه عواملی بود بحثی است که از لحاظ علم الاجتماع بسیار قابل توجه است ولی برای محدود نگاه داشتن بحث، ناچارم در بیان سلسله علل در همین جا درنگ کنم. شاید اثرات روحی این انقلاب ارزشها را صادق هدایت بهتر از هرکس دیگر نشان داده باشد. در آثار او شکسته شدن چارچوبهای قدیم یعنی مقیاسها و میزانها - حس انزجار از آنچه

هست و حس سرگردانی و بی‌معنی بودن زندگی به بهترین وصف بیان شده است. در عین حال تقلای او را برای یافتن مقیاسهای نو می‌بینیم. برای این منظور گاه به گذشته دور (ایران باستان) پناه می‌برد و گاه آن را در فضایی که هنوز نزد طبقه‌ای موجود است می‌جوید (داستان داش‌آکل) ولی عاقبت سرگشته می‌ماند.

از علل دیگری که موجب بی‌اعتنایی به علوم و ادبیات و کلیه فعالیت‌های عالی‌تر آدمی نزد ما گردید، علتی بود که انعکاس روحی آن را باید حس نایمینی به معنی وسیع آن خواند. وقتی این حس بر اجتماع چیره شود، و موجب آن علل متعدد سیاسی و اجتماعی و اقتصادی است - اشخاص دنبال چیزهایی می‌روند که حس نایمینی آنها را کم می‌کند. مهم‌ترین اینها کسب مال و ثروت است. سرگرمی افراد در این حالت از لذات حس، تجاوز نمی‌کند، چه فراغت خاطری که لازمه پرداختن به لذات و سرگرمیهای عالی‌تر است در آنها موجود نیست. اشخاص که از حس نایمینی رنج می‌برند تعادل شخصیت خود را از دست می‌دهند و حال اجتماعات نیز چنین است.

چند سال پیش که در رشته‌های تحصیلی دانشجویان ایرانی در انگلستان تحقیق می‌کردم با تعجب دیدم میان پسرها عده کمی که درس جدی می‌خوانند بین رشته‌های مهندسی و طب و حقوق تقسیم شده‌اند، در میان دخترها رشته سلمانی‌گری، آرایشگری، منشی‌گری و خیاطی داوطلبان زیاد داشت. اما در میان هزار و پانصد دانشجو عده کسانی که دنبال علوم نظری، ادبیات و هنر را گرفته باشند بسیار کم بود. پیدا است اگر عالم شیمی یا ریاضی یا فیزیک یا طبیعی نداشته باشیم در آینده طبیب و مهندس نیز نخواهیم داشت یا اگر عالم زبان و ادبیات و تربیت نداشته باشیم دستگاه تربیت ما لنگ خواهد ماند. اما این دانشها در بازار

آزاد خریدار ندارد و مستقیماً به پول منتهی نمی‌شود و حس نایمنی را زائل نمی‌کند. در نتیجه جامعه در رفع احتیاجات واقعی خود دچار عدم تعادل می‌گردد. از طرف دیگر مسلماً عده زیادی از این جوانان ذوق و رغبت درونی خود را سرکوب کرده و تنها دنبال رشته‌ای رفته‌اند که عایدی بیشتر داشته باشد. در نتیجه نه از استعدادها و قوای خود استفاده کرده‌اند و نه واقعاً - در اثر نگرانی از نایمنی - به تکمیل نفس خود پرداخته‌اند که اگر سلامت شخصیت برقرار باشد باید موجب سعادت فرد گردد.

از اینجا به علل اقتصادی انحطاط تربیت در اجتماع خود می‌رسیم. همه معترفیم که معلم در صف اول خدمتگزاران اجتماع قرار دارد. اگر فی‌المثل در فلان کشور امریکای جنوبی سفیری نداشته باشیم اجتماع ما از این لحاظ آسیبی نمی‌بیند. لزومی ندارد مأمور دولتی ما بخواهد ایران و تمدن آن را به فلان کشور مغرب‌زمین معرفی کند زیرا ایران واقعی و تمدن ارزنده ایران را دیگران از ما بهتر می‌شناسند. اما اگر یک معلم کم داشته باشیم سی تا پنجاه نفر کودک سرگردان می‌شوند و تربیت آنها مهمل می‌ماند. اما به این خدمتگزاران اجتماع چه پاداش می‌دهیم؟ اگر استاد دانشگاه شود پانصد تا ششصد تومان در ماه و اگر دبیر یا آموزگار شود از آن هم کمتر. اما اگر دختری ماشین‌نویسی لاتین بداند با سه برابر آن حقوق در تجارتخانه‌ای استخدام می‌شود. اگر مردی آن را هم نداند یا اصلاً سواد نداشته باشد و دکان «بورس زمین» باز کند لااقل ده برابر استاد دانشگاه عایدی خواهد داشت. در چنین وضعی آیا توقع می‌توان داشت که فرد سالم عاقلی حرفه معلمی را انتخاب کند؟ آیا نتیجه این وضع جز انحطاط تربیت به‌طور کلی چیز دیگری خواهد بود؟ مطابق آمار وزارت فرهنگ دستگاه‌های تربیتی

کشور بیش از یک چهارم یا یک پنجم معلمانی را که نیازمندند دارا نیستند. بقیه کسانی که به معلمی اشتغال دارند شایستگی معلم بودن را ندارند یعنی چهارپنجم کودکان ما را کسانی که نمی‌توانند کسی را درس دهند و تربیت کنند تربیت می‌کنند و درس می‌آموزند.

به نظر من خطر این وضع از ملخ و سیل و خشکسالی و وبا و هجوم بیگانه بیشتر است. خطر این وضع نابودی تدریجی سرمایه انسانی ماست. انحطاطی که هم‌اکنون گریبانگیر ماست قابل تحقیق است. چون دستگاه فرهنگی ما شایستگی آن را ندارد که در کار خود تحقیق کند. برای ما ضروری است - چنانچه در مورد مشابهی دولت هندوستان کرده است - که از سازمان فرهنگی و تربیتی ملل متفق کمک بخواهیم و درخواست کنیم جمعی از دانشمندان کشورهای بی‌طرف را برای تحقیق در انحطاط فرهنگی ما، علل و چاره آن به کشور ما بفرستند. در نتیجه تحقیق آنان با حقیقت وضع تربیتی خود آشنا خواهیم شد و شاید وقتی دیگران شدت بیماری ما را نشان دهند و ما را از خطر آن بیاگاهانند و چاره درد را نشان دهند به خود آیم و کوششی از خود نشان دهیم. آنچه گفته شد بیان بعضی از علل انحطاط تربیت به طور کلی و از جمله عدم توجه به زبان مادری بود. چنانکه گفتم این موضوع باید با فراغت و وسایل کافی از طرف متخصصان مورد تحقیق قرار گیرد.